

گفتار نهم:

تکرار

تصفیه‌ها و بحران‌ها

فصل اول:

در سایه حذف و ارباب

□ ترور علی میرزا جعفر عَلاف

علی میرزا جعفر عَلاف، برادرش علی اصغر و خواهرش طاهره (فاطمه) - حدوداً - در یک مقطع زمانی مشترک به سازمان وصل شدند. طاهره، پس از یک ازدواج ناکام و مسئله‌ساز با محسن فاضل، به همسری تقی شهرام درآمد؛ علی ترور تشکیلاتی شد و علی اصغر، به قصد گریز از ارباب سازمان، خود را به ساواک معرفی کرد. پیش از آنکه نحوه ترور علی در اینجا مورد بحث قرار گیرد، انعکاس ترور وی در آثار و اعترافات سازمان و اعضای آن را مرور می‌کنیم.

نخستین بار در «اطلاعیه بخش مارکسیستی - لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران» به تاریخ مهرماه ۱۳۵۷، از ترور میرزا جعفر عَلاف سخن رفت. در این اطلاعیه، که به صورت جزوه‌ای کوچک انتشار یافت و برای نخستین بار از عنوانی جدید برای سازمان استفاده شد، پس از نقد اقدام مرکزیت در ترور شریف واقفی، صمدیه لباف و یقینی، از دو ترور دیگر سخن رفته بود ولی نحوه طرح موضوع از نوعی دیگر بود:

... اطلاق «خائن»، «توطئه‌گر» و «اپورتونیست» را به رفقای شهید مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف و محمد یقینی نادرست دانسته و آنها را جزء شهدای جنبش انقلابی محسوب می‌داریم.

لازم به تذکر است که دو تن دیگر به نام‌های علی میرزا جعفر عَلاف و جواد سعیدی در سازمان

اعدام شده‌اند. اعدام آنها در این رابطه بوده است که آنها در صدد آن بودند که خود را به رژیم معرفی نموده و نتیجتاً اطلاعات خویش را در اختیار او قرار دهند...

اما پیش از آن احمد احمد در اولین بازجویی‌های خود پس از بازداشت در تاریخ ۵۵/۲/۶ ماجرای اندوهبار علی میرزا جعفر علاف معروف به پرویز را افشاء کرد:

... این مسئله [اختلاف] روزی روشن شد که ما بالاچاره از ایرج خواستیم راجع به آیه قرآن نداشتن آن اعلامیه برایم صحبت کند و دلیلش را بگوید که ایرج [جمال شریف‌زاده شیرازی] ضمن شرح کوتاهی راجع به مبارزه و رابطه با مارکسیست نتیجه گرفت که مبارزه بدون قوانین مارکسیستی اصولاً مبارزه‌ای نخواهد بود و به نتیجه نخواهد رسید و ما هم که از دو سال قبل به این حقیقت رسیده‌ایم مارکسیست شده و از اسلام کناره گرفته‌ایم. با شنیدن این حرف ناگهان شوکه شدم. تمام امیدها و آرزوهایم برباد رفت. متوجه شدم که هر چه کرده‌ام در راه طاغوت بوده نه فی سبیل الله و گول خورده‌ام و این مارهای خوش خط و خال نه من بلکه مردم مسلمان ایران را به بازی گرفته‌اند و می‌گیرند، به همه کس و به همه چیز خیانت می‌کنند. و در زیر سرپوش اسلام و مجاهدین، منافقینی کثیف بیش نیستند. درست به خاطر من است که در همان جلسه از یک یک ما خواسته شد که نظر خودمان را بگوییم. من که اصولاً نمی‌توانستم حرف بزنم، مغزم کار نمی‌کرد. خسرو [علی اصغر میرزا جعفر علاف] گفت ما هفته آینده جواب می‌دهیم و پرویز گفت من باید قدری بیشتر مطالعه کنم...

در همین زمان‌ها بود که یک روز خسرو و پرویز هراسان به خانه ما آمدند گفتند که ما تحت تعقیب هستیم و خلاصه معلوم شد که این دو نفر که قبلاً با خاموشی کار می‌کرده‌اند و به وسیله خاموشی لو رفته‌اند و هر دو خود را کاملاً باخته بودند و در صحبت‌هایشان رعایت مسائل امنیتی را نمی‌کردند و گاهی بعضی مسائل را که نباید برای ما می‌گفتند، گفتند از جمله ضمن حرف زدن‌هایشان فهمیدیم این دو نفر با هم فامیل و حتی برادرند و اسم پرویز، علی و اسم خسرو، اصغر و رنگ فروش هستند و ضمناً قرار شد که این دو فعلاً در خانه ما بمانند تا ببینیم چه می‌شود. پرویز بعد از چند روزی که در خانه ماند طاقت نیاورد و خیلی ناراحت بود. دلش می‌خواست بیرون برود و سازمان اجازه نمی‌داد. خلاصه دید مخفی شدن کار آسانی نیست و او نمی‌تواند مخفی باشد. خیلی صریح گفت که من نمی‌خواهم مخفی باشم. سازمان گفت چاره‌ای نداری باید مخفی باشی وقتی ایرج گفت که اگر به خانه‌ات سری بزنی می‌گیرند و بیچاره‌ات می‌کنند، تکه بزرگ بدنت گوشت خواهد بود، پرویز که خیلی خسته و نگران بود گفت: چکارم دارند هر چه از من بپرسند می‌گویم. دیگر برای چه مرا می‌کشند؟ ایرج از این حرف پرویز

استفاده کرد و اولاً به ما سپرد که مواظبش باشیم و نگذاریم به هیچ قیمتی از خانه خارج شود ثانیاً با من و فاطمه [فرتوک زاده] و خسرو یک جلسه خصوصی تشکیل داد و گفت شما با توجه به اینکه پرویز نمی تواند زندگی مخفی داشته باشد و می رود و خودش را معرفی می کند و بعد هم در ماشین کمیته می نشیند و یک یک شما و من و حبیب و خیلی از بچه ها را که می شناسد معرفی [می کند] و نشان می دهد، شما هر کدام نظرتان را درباره پرویز بگویید و مشخص کنید که پرویز را چکار کنیم. جلسه بعد من پیشنهاد کردم پرویز را به خارج از ایران یا به یک شهرستان ایران بفرستید که در این صورت گمنام زندگی کند و گفتیم که پرویز و خسرو حدود چهارصد هزار تومان چک با خودشان آورده اند. مقداری از پولها را به او بدهید سرمایه کند و در گوشه ای زندگی کند. ایرج شروع کرد به رد کردن پیشنهاد من که بالاخره پرویز به خاطر بچه هایش هم شده به تهران می آید و برای سرزدن به آنها مراجعه می کند و مأمورین هم او را دستگیر می کنند و باز هم همان خواهد شد که ما می گوییم. بعد از مدتی گفتگو نظر فاطمه و خسرو را با نظر خودش که موافق کشتن پرویز بود موافق کرد؛ ولی من به هیچ وجه زیر بار کشتن پرویز نرفتم و روی حرف خودم که باید او را به خارج بفرستید و یا سرمایه ای به او بدهید به یکی از شهرستان های ایران برود و مقیم شود باقی ماندم و مرتباً با فاطمه و خسرو بحث می کردیم و سعی می کردم آنها را متقاعد کنم که کشتن پرویز درست نیست و چون خسرو برادر بزرگ پرویز بود دلش نمی خواست که برادرش کشته شود و از طرفی دیگر خودش را هم خیلی دوست می داشت و فکر می کرد که اگر پرویز دستگیر شود توی ماشین کمیته می نشیند و او را هم نشان خواهد داد. خلاصه مردد بود ولی رأیش همان بود که داده بود. پس از حدود یکی دو هفته که همین طور با بحث و گفتگو برگزار می شد و من هم جواب رد به سازمان راجع به همکاری با آنها داده بودم... ایرج در اولین فرصت کلاس ما را به هم زد و خسرو را از ما جدا کرد. خسرو یک اتاق تکی گرفت و رفت و کلاسش هم از ما جدا شد و تنها من و فاطمه ماندیم و یکی دو روز بعد هم پرویز را آورد در خانه... مدت پانزده الی شانزده روز پرویز در خانه ما بود و روزها فاطمه می رفت کلاسش و قرارهایش را اجرا می کرد. من و پرویز و بچه ام که یک سال و نیم بیشتر نداشت در خانه می ماندیم. یک روز ایرج به اتفاق خسرو به منزل ما آمدند. ایرج یک پاسپورت که عکس پرویز رویش بود آورد و گفت این گذرنامه پرویز، و پرویز را بزودی به خارج می فرستیم. چند روز بعد با هم به اتفاق خسرو آمدند ساعت حدود هشت شب که ایرج گفت از پرویز خداحافظی کنید که می خواهد به خارج برود و ما هم از او خداحافظی کردیم. هر سه با هم رفتند و روز بعد وقتی ایرج را دیدم و راجع به رفتن پرویز از او سؤال کردیم گفت پاسپورتش بسیار عالی جعل شده بود و خیلی راحت از مرز گذشت و ما خیلی خوشحال شدیم

که پرویز راحت شد. یک هفته بعد من در بین روزنامه‌ها و مدارک خودمان پاسپورت پرویز را پیدا کردم و آن وقت فهمیدم که پرویز راکشته‌اند. وقتی پاسپورت را به ایرج نشان دادم رنگ از رویش پرید و گفت البته با عصبانیت، که من چه می‌دانم من فقط می‌دانم که از مرز گذشت و به خارج رفت.

علی میرزا جعفر علاف در سال ۱۳۲۲ در یک خانواده مذهبی در تهران به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی، تحصیل را رها کرد و به شاگردی مغازه پرداخت. به تشویق و همراه با برادرش علی اصغر به تدریج در مجالس مذهبی شرکت می‌کرد و از این طریق به حسینیه ارشاد هم برای استماع سخنرانی‌ها و درس‌های دکتر علی شریعتی راه یافت. علاوه بر این به مطالعه کتب مهندس بازرگان و آیه‌الله مطهری نیز علاقه پیدا کرد. هم‌زمان به تحصیل خود تا نزدیک دیپلم متوسطه ادامه داد. از طریق برادرش با محسن فاضل عضو سازمان مجاهدین خلق آشنا شد و در جلسات تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه او حضور یافت.

از سال ۱۳۵۲ ارتباط منظم علی میرزا جعفر علاف با مجاهدین خلق شروع شد. از همان نخست، وی درگیر یک بحران خانوادگی شد. در یک سند، که به خط محمد طاهر رحیمی نوشته شده و احتمالاً از اسناد درونی سازمان است، توضیح کلی مسئله بدین صورت بیان شده است:

بحث کلی که در سازمان داشتیم، بیشتر طلاق دادن زن علی جعفری [میرزا جعفر علاف] بود، بدین [...] یکی از مجاهدین یک ساکی به علی می‌دهد که در منزلش بگذارد. علی چون می‌خواسته زنش نفهمد، آن را پشت کمد قایم می‌کند ولی زن علی که یک فرد روشنفکری^۲ می‌باشد ساک را پیدا کرده و مشاهده می‌کند که شناسنامه یکی از اقوامش در داخل ساک می‌باشد (قوم وی متواری است). موضوع را به شوهرش اطلاع می‌دهد و می‌گوید که کیف، محتوی تشریفات مجاهدین می‌باشد. سازمان به علی پیشنهاد می‌کند که زنش را نیز وارد گروه بنماید؛ و در نتیجه علی مدتی روی زنش کار می‌کند و بعد متوجه می‌شود که به درد بخور نیست؛ و باصلاح‌دید سازمان تصمیم را بر این می‌گیرد که زنش را طلاق بدهد. و این موضوع حدود شش ماه به طول کشید و در جلسات سازمان مطرح شد؛ و سازمان به علی گفته بود که «ماشین بی. ام. و بخر و خودت را دختر باز معرفی بکن» و [به او تکلیف کرد که] در خیابان دختر سوار کرده و آن را به نزدیک منزل فامیل‌های زنش یا خانه خودش ببرد و چنین وانمود بکند که

۱. ناخوانا.

۲. این تعبیر با فرهنگ و دیدگاه سازمان معنای خاصی می‌داد که با اصطلاح معروف آن فرق دارد.

با زنان دیگری ارتباط دارد و در نتیجه همسرش از او طلاق بگیرد. تا اینکه همسرش دعوا کرد و زن قهر می‌کند و به منزل پدرش می‌رود و این جریان همین‌طور تکرار می‌شود تا اینکه هم‌زمان با دستگیری [مهدی] غیوران، علی به اتفاق برادرش مخفی می‌شود.

کارگردان ترفند جدایی علی از زنش، گویا بهرام آرام بوده است. منیژه اشرف‌زاده کرمانی، یعنی مجری طرح موردنظر، تفصیل موضوع را بیان نموده است. اجمال ماجرا بدین قرار بود که در اواخر زمستان سال ۵۳ بهرام آرام قرار می‌دهد و اظهار می‌دارد که فرد مزبور یک مرد با عینک و لباس مرتب و شیک است که احتیاج به دختری دارد که او را در ترددش به مناطق خاصی از شهر همراهی کند. وقتی منیژه به سرقرار می‌رود، درباره نحوه پوشش خود استفسار می‌کند:

من از او پرسیدم که چه لباسی باید بپوشم و آیا باید آرایش کنم یا نه؟ او گفت که او قصد ندارد من را به عنوان دختری که می‌خواهد با او ازدواج کند معرفی کند؛ بنابراین اگر لباسم جلف هم باشد، اشکالی ندارد.

بعد از دو سه قرار ملاقات، که گویا منیژه هم صراحتاً در جریان علت آن نبوده، به بهرام آرام اظهار می‌دارد که حدس زده این فرد قصد جدایی از همسرش را دارد و به همین جهت از او خواسته که با هم در مسیر عبور اقوام خانمش قرار بگیرند. بهرام تأیید می‌کند و منیژه نیز به علی می‌گوید که از قصد وی آگاه است:

بعد من به او گفتم که می‌دانم که او می‌خواهد از همسرش جدا شود و او [پایه] اطلاعاتی راجع به همسرش به من بدهد. و او به من گفت که همسرش از یک خانواده متعصب و مذهبی بوده است (و در ضمن اضافه کنم که خود این فرد نیز مذهبی بود) و اضافه کرد که همسرش زن زیبایی است و به زیبایی خود نیز توجه دارد و در ضمن گفت که همسرش باهوش بوده و حاضر به جدا شدن از او نیز نمی‌باشد و در ضمن گویا متوجه فعالیت‌های او نیز شده است.

... من چند بار نیز با ماشین به همراه او در خیابان‌ها می‌گشتم تا اقوام او ما را ببینند. او یک بار یک ماشین بنز مدل بالای سفید رنگ و یک بار نیز از یک ماشین آریا [ی] نسبتاً قدیمی استفاده کرده بود.

احمد احمد، هم تیمی علی می‌گوید:

دوستان و آشنایان و همسایگان چندین مرتبه او را با آن دختر دیده و خبرش را به همسر پرویز رساندند. [کار] به جایی رسید که سازمان دستور داد که پرویز با آن دختر به یک سفر شمال بروند. عکسی هم از آنها تهیه می‌کنند و در جیب پرویز می‌گذارند تا همسرش ببیند. کانون

خانواده‌اش این طوری از هم پاشید که تازه اول بدبختی‌اش بود. پرویز که وضع مالی خوبی داشت و در خیابان ۱۵ خرداد فعلی مغازه رنگ‌فروشی داشت، ثروت و خانه و اتومبیل و اعتبار خودش را هم فدای سازمان کرد، اما آن نامردها آخرش او را کشتند.^۱

اینکه در خانه چه می‌گذشته و بر زندگی این خانواده چه تغییراتی حاکم شده بود، در اظهارات خانم بهجت خارکن همسر سابق علی منعکس است. او که در بهار و تابستان ۵۹، در جریان محاکمه تقی شاهرام در دادگاه انقلاب اسلامی، یکی از شاکیان بود، در بخشی از سخنان خود اظهار داشت:

... اشک می‌ریختم و التماس می‌کردم و می‌گفتم: علی! اگر مرانمی خواهی، به خاطر فرزندانم این چنین نکن، بگذار من برای بچه‌هایم مادر باشم. و او گفت: «نه! تو باید از من جدا شوی.» خدا می‌داند چه شب‌هایی را تا به نیمه شب، در پشت در، اشک می‌ریختم تا علی بیاید. وقتی می‌آمد - با چه وضعی - دکمه‌های پیراهن باز [بود] بدنش بوی شدید سیگار می‌داد و سوت زنان وارد منزل می‌شد...

خلاصه چند ماهی به این ترتیب گذشت و چند باری او را، که یک زن بی‌حجاب در ماشینش سوار کرده بود، [دیدند] و ناگفته‌نماند به خاطر رل‌بازی کردن بیشتر، تقی شاهرام دستور داده بود که او یک ب.ام.و بخرد. و می‌آمدند به من می‌گفتند که چه دیده‌اند. شما خود تصور کنید چه حالی می‌شدم. تنها اشک ریختن بود که مرا تسلی می‌داد. و وقتی علی می‌آمد، به او التماس می‌کردم و می‌گفتم: این چه کارهایی است که می‌کنی؟ آیا آن زنی که آن‌طور خود را ساخته و در کنار تو می‌نشینی، می‌آید و بچه‌های تو را نگه می‌دارد؟ و او با فریاد می‌گفت: تو برو! من خود بچه‌هایم را نگه می‌دارم...^۲

حسین روحانی پس از انقلاب در یک مصاحبه تلویزیونی ضمن ذکر ترورهای داخل سازمان، درباره علی گفت:

۱. گفت و گوها: احمد احمد. از مجموعه مطالب گذشته برای خوانندگان روشن شده است که امکانات و تدارکات مردمی، که صرفاً با انگیزه مذهبی - سیاسی در اختیار عناصر سازمان قرار می‌گرفت، با چه مشکلات و مخاطراتی تهیه می‌شد. چنانکه ملاحظه شد، سلسله امکانات و اتومبیل‌های متعدد و وقت و نیروی بسیاری توسط سازمان به کار گرفته شد تا نزد آشنایان فردی وانمود کنند که او یک مبارز سیاسی نیست؛ و بدین وسیله خانواده‌ای را متلاشی سازند. در آخر هم، چنانکه معلوم است، فردی را که با این امکانات و تمهیدات به سازمان آورده‌اند، به صرف برداشت‌های یک جانبه مسئولان تشکیلات ترور می‌کنند و - برخلاف واقع - شایع می‌سازند که قصد داشته به سازمان خیانت کند.

۲. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان، ص ۱۹۹.

مورد دیگر فردی به نام میرزا جعفر علاف بود که او را تحت عنوان پلیس بودن ترور کردند.^۱

روحانی در یادداشت‌های خود در این باره چنین نوشت:

دومین ترور داخلی - که احتمالاً اواخر سال ۵۳ صورت گرفت - ترور فردی به نام علی میرزا جعفر علاف، با اسم مستعار پرویز و از اعضای سازمان بود. وی که خواهر و برادرش در سازمان فعالیت می‌کردند، از سوی سازمان مورد شک پلیسی قرار می‌گیرد و به همین دلیل او را ترور می‌کنند.^۲

جزئیات بیشتری، نسبت به آنچه در ابتدا اشاره کردیم، درباره نحوه ترور علی میرزا جعفر علاف در دست نیست؛ فقط مسلم است که ترور مزبور در دوران مرکزیت تقی شاهرام، بهرام آرام، حسین سیاه‌کلاه و جواد قانعی صورت گرفته و عامل مستقیم ترور جمال شریفزاده شیرازی بوده است که علی و برادرش علی اصغر (با نام‌های مستعار «پرویز» و «خسرو») و نیز احمد احمد، در آن زمان تحت مسئولیت وی قرار داشته‌اند.^۳ و احتمالاً وی را در تبریز^۴ و یا در مرز شمال غرب کشور به قتل رسانده‌اند. فاطمه (طاهره) خواهر علی، در زمان ترور، همسر تقی شاهرام بوده و احتمالاً از این عمل مطلع بوده است. اصغر هم پس از مدتی که از غیبت برادرش می‌گذرد، نسبت به ادامه فعالیت در سازمان مردد می‌شود، همه ارتباطات خود را قطع کرده، می‌گریزد و در تاریخ اول اسفند ۱۳۵۶ خود را به ساواک کرمانشاه تسلیم می‌کند.^۵

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۲.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۳۱.

۳. خلاصه پرونده‌ها...: احمد، احمد - شریفزاده، جمال - میرزا جعفر علاف، علی اصغر.

۴. حسین روحانی در بازجویی مورخ ۶۰/۱۲/۱۳ دادستانی انقلاب، ص ۴، نوشته است که ترور میرزا جعفر علاف در تبریز انجام شده بود. احمدعلی روحانی هم در اعترافات خود شهر تبریز را به عنوان محل ترور مزبور ذکر می‌کند.

۵. خلاصه پرونده‌ها...: میرزا جعفر علاف، علی اصغر.



علی اصغر میرزا جعفر علاف



علی میرزا جعفر علاف



فاطمه میرزا جعفر علاف



عکس ساواک از جنازه فاطمه میرزا جعفر علاف

□ کنترل و تصفیه دو کادر خارج

در اواخر پاییز ۱۳۵۴ حسین احمدی روحانی و محمد یقینی، به تصمیم مرکزیت، به ایران آمدند تا مستقیماً تحت کنترل بیشتری قرار گیرند. علت احضار این دو، نامشخص بودن مواضع آنها در ارتباط با رهبری سازمان و روند تثبیت مارکسیسم بود. حسین روحانی متولد ۱۳۲۰، بازمانده نسل اول سازمان و عضو مرکزیت در سال ۱۳۴۸، که تا پیش از اعزام سیاسی آشتیانی به خارج از کشور عملاً رهبری ارگان خارج از کشور را به عهده داشت، نزد مرکزیت مارکسیست - از قبل - به «شیخ حسین» معروف بود؛ و غرض از اعزام سیاسی، علاوه بر منکوب کردن خود او که در رأس جریانی بود که تقی شهرام نام «اپورتونیسیم چپ سلطه طلب» بدان داد^۱ خرد کردن شیخوخیت روحانی نیز بود.^۲ خود روحانی بعدها در سال ۱۳۶۲ در این باره چنین نوشت:

رهبری داخل کشور در مورد من نیز نگرانی‌هایی داشت، از همین رو برای جلوگیری از هرگونه پیش آمد غیرمنتظره کوشید تا مرا به داخل بکشاند تا هم امکان فعالیت گسترده و تماس با این و آن برای من باقی نماند و هم در صورت بروز مشکلاتی در این زمینه، بتواند همان برنامه شریف واقفی و صمدیه لباف را در مورد من نیز به اجرا بگذارد، اما آنها وقتی با من روبرو شدند که ایدئولوژی مارکسیسم را پذیرا شده بودم و از این جهت آنها را آسوده خاطر ساخته بود.^۳

○ حضور روحانی و یقینی در داخل

روحانی در جریان تغییر ایدئولوژی، بدون کمترین مقاومت و تردیدی، مارکسیست شد ولی روحيات و پشتوانه سوابق طولانی حضورش در سازمان، او را خطری بالقوه در ذهن مرکزیت کرده بود. از این رو با بودن در ایران، قابل کنترل بود و از صحنه میدان‌هایی که امکان مانور در آنها داشت، دور می ماند. ضمناً در «نگارش» و «قدرت قلم» نیز رقیبی ناخوشایند برای تقی شهرام - که می خواست یکه تاز میدان تألیف و تدوین و تئوری باقی باشد - به شمار می رفت.^۴

حسین احمدی روحانی نحوه برخورد مرکزیت سازمان با وی پس از حضور در داخل کشور را چنین

۱. یادداشت‌های پراکنده وحید افراخته. خلاصه پرونده‌ها...: سیاسی آشتیانی، علیرضا - احمدی روحانی، حسین.

۲. یادداشت‌های وحید افراخته.

۳. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۰۵.

۴. همان، اوراق بازجویی حسین روحانی ۶۰/۲/۱۳.

نوشته است:

... آنها [= مرکزیت] نمی توانستند در برابر انتقادات من به برخوردها و عملکردهایشان بی تفاوت بمانند و سعی کردند مرا به هر ترتیب که شده در انزوا قرار دهند و در همین رابطه مرا به کارِ کارگری فرستاده و در یک حوزه عادی تشکیلات سازماندهی کردند و همین وضع را تا مدت‌ها ادامه دادند.^۱

محمد یقینی اعزامی به خارج از کشور بود که در آخر تابستان ۱۳۵۰ به اتفاق محسن نجات‌حسینی در فرودگاه بیروت به اتهام حمل سلاح دستگیر شد و در دادگاه به یک سال زندان محکوم گردید. پس از طی دوران محکومیتش، در بخش خاورمیانه سازمان - فعال‌ترین قسمت ارگان خارج از کشور - مشغول به فعالیت شد. بعد از زمستان ۵۳، که ترکیب مرکزیت و اعضای خارج از کشور با ورود علیرضا سپاسی آشتیانی و دیگران تغییراتی پیدا کرد، محمد یقینی به عنوان رابط بخش خاورمیانه و دانشجویان سمپات سازمان در اروپا فعالیت می‌کرد. در جریان اختلافات ایدئولوژیک اعضا و کادرهای خارج از کشور، چند بار با مسئولان (عمدتاً سپاسی و محسن فاضل) مذاکره کرد که نتیجه‌ای نگرفت. سرانجام به پیشنهاد سپاسی آشتیانی و تأیید مرکزیت داخل کشور، قرار شد به ایران عزیمت کند و با مرکزیت داخل مرتبط باشد. در آن زمان، مجتبی طالقانی مسئول یقینی بود که بین بیروت و عدن رفت و آمد داشت.^۲

یقینی، پس از ورود به ایران، از همان نخست و در جریان روابط جدید تشکیلاتی‌اش، در مورد جزئیات مربوط به ترورهای داخلی سازمان و سیر تغییر ایدئولوژی، «مسئله دار» شد و پیوسته با مسئول و دیگر هم‌تیمی‌هایش بحث داشت. به طور خلاصه، «با تحولات و تغییرات سازمان هماهنگ و همراه نشده بود».^۳

در زمانی که وی در ایران بود، مدت کوتاهی به کارگری در یک کارگاه فرستاده شد ولی پس از مدت کوتاهی با عنوان کردن ناراحتی‌های جسمی‌اش، کار را رها می‌کند و خواستار اعزام مجدد به خارج از کشور می‌شود.

اتفاق عمده‌ای که مبنای طرح تصفیه و ترور وی بوده است، به سفر یکی از کادرهای مذهبی سازمان

۱. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۰۵.

۲. خلاصه پرونده‌ها... یقینی، محمد - علایی طالقانی، مجتبی. پرونده احمدعلی روحانی، صص ۳۱ و ۵۷.

۳. یادداشت‌های محمدجواد قانلی: ص ۵۸.

در خارج از کشور مربوط می‌شود. جواد قائدی جریان این سفر و نحوه ارتباط آن با یقینی را چنین توضیح می‌دهد:

... یکی از سمپات‌های ایرانی در خارج از کشور، که تغییرات ایدئولوژیک سازمان را مورد انتقاد قرار می‌داد، به تقاضای داخل و با طرح اینکه برخورد با چنین آدم‌هایی تنها در داخل کشور امکان‌پذیر است، به ایران آمد.^۱ اما پس از مدتی و قبل از برخوردهای همه‌جانبه، بدون اطلاع سازمان، مجدداً به خارج برگشته و علی‌رغم اینکه او اصولاً هیچ‌گاه عضو سازمان محسوب نمی‌شد و افراد دیگری از اعضا یا عناصر فعال سازمان با وی همراه نبودند، طی اعلامیه‌ای به نام عده‌ای از اعضا [از اعضا] سازمان مجاهدین خلق ایران که در اروپا منتشر شد، در برابر «بیانیه اعلام مواضع...» موضع گرفت. در این اعلامیه - از مرکزیت خواسته شده بود که امکانات سازمان را بدانان بسپارد...

با توجه به کارایی‌ها و توانایی‌های وی، ما معتقد بودیم که وی نمی‌توانسته است به تنهایی ترتیب مسافرت خود به خارج را بدهد، و از آنجا که وی با محمد یقینی ارتباط داشت، ما مطمئن بودیم که اصرار یقینی برای رفتن به خارج، علاوه بر عدم کشش و توانایی برای فعالیت در داخل - در شرایط سخت سال ۵۵ - از جمله پیوستن به فرد مزبور و علم کردن یک جریان انشعابی نیز هست.^۲

○ ترور محمد یقینی

در تابستان سال ۱۳۵۵، مرکزیت سازمان متشکل از شهرام، آرام و سیاه‌کلاه به دلایل زیر یقینی را به ترور محکوم کرد:

انفعال در مبارزه، کوشش برای تجزیه سازمان و به راه انداختن یک جریان در مقابل سازمان در خارج از کشور، کمک وی به خروج «مصباح» از کشور به رغم اطلاع وی از مخالفت سازمان با این امر و... دلایل این محکومیت بودند.^۳

۱. به نوشته نجات حسینی، این فرد نامش مصباح بود و همراه با حسین روحانی به ایران آمد. نجات حسینی، بر فراز خلیج فارس (چ دوم): ص ۴۲۶. با توجه به قرائن و معرفی وی به عنوان رابط سازمان در لندن، به نظر می‌رسد که مصباح نام مستعار رضا رئیس طوسی بوده است.

۲. یادداشت‌های محمدجواد قائدی: ص ۵۸.

۳. همان. روشنفکری وابسته در ایران...، صص ۸۲-۸۴. پرونده احمدعلی روحانی، صص ۳۱ و ۵۷.

قائدی که از آبان ۵۵ عضو مرکزیت شد و در زمان این مرکزیت جدید پس از بهرام آرام، طرح ترور یقینی عملی گردید، ادعا می‌کند که در ابتدا با ترور محمد یقینی مخالف بوده است و گویا بعدها در این مورد، از خود انتقاد کرده است. قاسم عابدینی در این باره می‌نویسد:

مثلاً احمد [= جواد قائدی] در جریان اعدام محمد یقینی قرار داشت و در مرکزیت سازمان بود (پاییز ۵۵). ولی در انتقاد از خودش، مسئله را به نحو نادرستی توجیه می‌کرد و به این صورت مطرح می‌کرد که از جانب تقی شهرام - به نوعی - مورد فشار قرار گرفته؛ تو گویی که خودش در آن موقع نمی‌توانست زیر بار این فشار نرود... به هر حال، در نهایت امر، مسئولیت کلیه اعمالی که در آن دوره صورت گرفته بود، بر عهده وی قرار گرفت.^۱

در این خصوص، توضیح اولیه و مجمل قائدی چنین بوده است: در تابستان ۵۵... پس از اینکه در این مورد تصمیم گرفته شد، در بار اول به دلیل مخالفت من، قضیه - فعلاً - منتفی شده و قرار شد که دوباره بررسی شود. در جلسه‌ای که به این منظور تشکیل شد و با جوئی که به وجود آمد، من نیز موافقت کردم و ترور وی در «خانه تکنیکی» عملی شد.^۲ وی در جای دیگری بیشتر شرح می‌دهد که چگونه ابتدای این کار مخالفت و بار دیگر موافقت نموده است:

ابتدائاً [در اواسط مرداد ۵۵] این مسئله مورد تأیید [همه] قرار گرفت؛ اما من بعداً صحت این تصمیم را مورد تردید قرار دادم و مطرح نمودم که علی‌رغم دلایل ذکر شده، ترور یقینی صحیح نبوده و بهتر است ما به او اجازه بدهیم که به خارج برود و انشعاب او... مسئله مهمی نیست. با مخالفت من با این مسئله، تصمیمی که قبلاً گرفته شده بود، لغو شد و قرار شد در یک نشست مرکزیت، این مسئله مجدداً مورد بررسی قرار گرفته و درباره آن تصمیم‌گیری شود. در همین زمان، من برخوردهای گذشته سازمان با علی اکبر نبوی نوری را - که منجر به جدا شدن او از سازمان و تشکیل گروه «فریاد خلق» شده بود - نیز مورد انتقاد قرار دادم. در جلسه‌ای که به منظور تصمیم‌گیری در مورد محمد یقینی تشکیل شده بود، من در رابطه با تردید در مورد ترور یقینی، انتقاداتی که درباره برخورد با نبوی مطرح کرده بودم و چند مسئله دیگر، به شدت مورد انتقاد قرار گرفتم، و در چنین جوّ انتقادی، تأیید من نیز برای ترور یقینی جلب شده و پس از مدتی، این عمل به وسیله [حسین] سیاه‌کلاه - که در بخش تکنیکی کار می‌کرد - و در خانه

۱. پرونده محمد جواد قائدی: ص ۴۲؛ تک‌نویسی قاسم عابدینی.

۲. پرونده محمد جواد قائدی: ص ۳۲.

تکنیکی انجام شد.^۱

طرح این موضوع که یقینی در «خانه تکنیکی» ترور شده است توضیح بیشتر درباره این محل را ایجاب می‌کند.

پس از دستگیری افراخته، حسین سیاه‌کلاه که معاون وی بود و خودش رأساً در قتل و آتش زدن جسد شریف واقفی شرکت داشته است، جای وحید را در تشکیلات پر می‌کند، از نیمه دوم سال ۵۴ وارد مرکزیت شده و هم‌زمان با مسئولیت یک تیم نظامی، مسئولیت «شاخه تکنیکی» را نیز به عهده می‌گیرد.^۲ در اواخر سال ۵۴ و اوایل سال ۵۵، محمدقاسم عبدالله‌زاده (معروف به مصطفی) به جمع «شاخه تکنیکی» می‌پیوندد و کمک فراوانی به آن می‌کند و عملاً معاون سیاه‌کلاه در این شاخه می‌شود. این جمع، خانه کوچکی را با یک اتاق و یک آب انبار در خارج از محدوده و در خیابان خاوران خریداری کرده مدت زیادی (با محمل و پوشش تراشکاری و کاسی در خانه) کارها را در آنجا متمرکز می‌نماید. قاسم عابدینی، که خود مدتی عضو این جمع و ساکن خانه مزبور بوده، می‌نویسد:

آب انبار مربوطه را سیمان‌کاری کرده و آن را صداگیری نموده بودند و بر روی درب ورودی آن، دستگاه تراش کوچکی قرار داده شده بود که امنیت آن را تضمین می‌کرد. در این آب انبار حتی گلوله‌هایی که ساخته می‌شد، مورد آزمایش قرار می‌گرفت. دستگاه [تولید کننده] اسیدپیکریک، که به طور اتوماتیک کار می‌کرد [وساخت آن از ابتکارات عبدالله‌زاده بود]، می‌توانست در ۲۴ ساعت، ۱۲ کیلو اسید تولید کند؛ و این کارها - تماماً - در این خانه انجام می‌گرفت.^۳

مسئولیت کشتن یقینی به حسین سیاه‌کلاه سپرده می‌شود و قاسم عبدالله‌زاده (مصطفی) نیز در این جریان نقش معاون وی را داشته است. عبدالله‌زاده که در نیمه دوم سال ۵۵ به مرکزیت راه یافته، مورد حمایت شدید تقی شهرام قرار گرفت. به تعبیر عابدینی، یکی از شگردهای شهرام در بالا کشیدن افراد یا «ارتقای تشکیلاتی» شرکت در چنین تصفیه‌هایی بوده است.^۴ نحوه ترور یقینی، به نقل از قاسم عابدینی، چنین است:

۱. یادداشت‌های محمدجواد قائدی: ص ۵۹.

۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۱-۲.

۳. همان: ص ۷.

۴. همان: صص ۵۹ و ۶۵-۶۶.

یک روز از روزهای پاییز (شاید اواخر مهر و اوایل آبان)^۱ [۱۳۵۵] او را به خانه تکنیکی (واقع در خارج محدوده خاوران) می‌برند و به بهانه جعل پاسپورت، او را مشغول می‌نمایند و کاظم (حسین سیاه‌کلاه) با شلیک یک گلوله در مغز او، وی را به شهادت می‌رساند. کاظم می‌گفت: «او گویا از ماجرا بو برده بود. دو بار وارد اتاق شدم و بالای سرش رفتم ولی او سرش را بلند کرد، تا بالاخره سومین بار که رفتم، کار او را تمام کردم!».

سپس کاظم با کمک مصطفی (محمدقاسم عبدالله زاده) این جسد را به بیرون شهر برده و روی آن «ناپالم» ریخته و آتش می‌زنند، و در جایی از بیابان‌های اطراف جاده خاوران به خاک می‌سپارند.

گویا درباره همین شهید بوده است که وقتی - تلفنی - از خارج با تقی شهرام صحبت می‌شود و می‌گویند که کار «حسین»^۲ به کجا کشید، شهرام در جواب می‌گوید: «در ایران سازماندهی شد!» و وقتی می‌گویند که اطلاعات زیادی داشت، او بی‌شرمانه می‌گوید: «جایی سازماندهی اش کردیم که اطلاعاتش درزنکنند!»^۳

حسین روحانی نیز می‌گوید:

ترور توسط فردی به نام سیاه‌کلاه (کاظم) و در خانه‌ای که محمد یقینی را برای جعل پاسپورت به آنجا برده بودند و در حین جعل پاسپورت صورت می‌گیرد.^۴

□ ماجرای سرگرد محبی

علی محبی متولد ۱۳۱۹ در زنجان، در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکدهٔ افسری شد. سرگرد علی محبی، فرماندهٔ خدمات که ضمناً فرماندهٔ شبکهٔ مخابرات پادگان شاهپور (سلماس در آذربایجان غربی) هم بود، در تاریخ پنجشنبه ۵۴/۱۰/۴ با یک خودرو ارتشی، از پادگان خارج شد؛ در حالی که فهرست زیر، از آمار موجودی پادگان همراه وی به طور مخفیانه خارج شده بود: ده قبضه کلت ارتشی «کبرا» و یک قبضه کلت «لاما»، که به صورت امانی نزد وی بوده، ۲۶۰ تیر فشنگ و ۱۲۰ پوکهٔ کلت، به علاوه ۱۰۰ فشنگ لاما،

۱. با توجه به اعترافات قانلی مبنی بر مشارکت در تصویب طرح ترور، تاریخ مزبور صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا پس از کشته شدن آرام در ۲۵ آبان ۵۵، قانلی به عضویت مرکزیت درآمد.

۲. نام مستعار یقینی، که در سازمان به «حسین سبیل» نیز معروف بوده است. خلاصه پرونده‌ها...: یقینی، محمد.

۳. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۸۳-۸۴.

۴. اعترافات حسین روحانی مورخ ۶۰/۱۲/۱۲: ص ۱۳.

یک دستگاه بی‌سیم، پرونده‌های مخابراتی، دستور کار مخابراتی نیروی زمینی شاهنشاهی و لشکر، و کلیدهای ماشین رمز.

مأموران در تهران به خانه وی ریخته، زن و دو فرزند کوچکش را دستگیر کرده به ضدّ اطلاعات پادگان جمشیدیه منتقل کردند. بعد از ۴ روز بچه‌ها را، به عنوان گروگان، نگاه داشته همسر محبّی را با هواپیمای نظامی به تبریز بردند.

«منوچهر وظیفه‌خواه» (معروف به منوچهری)^۱ بازجوی سرشناس کمیته مشترک نیز از تهران، برای بازجویی همسر و دوستان و نزدیکان محبّی، به تبریز رفت. نزدیک به ۲-۳ ماه همسر وی را در زندان نگاه داشتند؛ و خواهرش را نیز ۱۶ روز بازداشت کردند. عکس‌های سرگرد محبّی، در تیراژ وسیع، در گوشه و کنار کشور، در اختیار مأموران و پلیس امنیتی و دیگر نیروهای رژیم قرار گرفت و برای معرفی یا تحویل او جایزه ۱۰۰ هزار تومانی تعیین کردند.

از سوی دیگر، رژیم جهت زهرچشم گرفتن از پرسنل نظامی عده زیادی از پرسنل مذهبی ارتش را زیر فشار و تحت کنترل شدید قرار داد.

اسناد ضداطلاعات ارتش شاه حاکی است که وی «دارای تعصب شدید مذهبی بوده»، «قوانین جاری کشور را مغایر احکام دین اسلام» دانسته و «از طرفداران جدّی خمینی بوده و از فعالیت‌های وی به نیکی یاد می‌کرده... و به عضویت سازمان درآمد بود»^۲

بعد از آنکه در تاریخ ۵۴/۱۲/۳ مطبوعات اعلام کردند که وی در یک درگیری مسلحانه در تهران مجروح و سپس در حال انتقال به بیمارستان جان سپرد، مرگ سرگرد محبّی، در هاله‌ای از ابهام قرار داشت و حتی کادرها و مسئولان سازمان مجاهدین خلق نیز در این خصوص اطلاعات قابل توجهی نداشته و ارائه ندادند. درباره نحوه پیوستن محبّی، به سازمان، این نکته مسلم است که وی در آن هنگام از مواضع جدید ایدئولوژیک مجاهدین خلق بی‌اطلاع بوده است.^۳ تصور او از سازمان مبتنی بر آگاهی و

۱. دو نفر در ساواک به اسم مستعار «منوچهری» نامیده می‌شدند: «هوشنگ ازغندی»، سربازجوی اوین در سال ۵۰ و مسئول بازجویی از مجاهدین خلق، و دیگری «منوچهر وظیفه‌خواه» که از سال ۱۳۵۲ در کمیته مشترک مستقر بود و به قساوت و جلاّدی شهرت داشت. فرد اخیر، در اوایل سال‌های دهه ۱۳۶۰، در لندن خودکشی کرد.

۲. کارنامه مجاهد شهید...: صص ۱۹-۲۸.

۳. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۴۲.

شناخت از منسوب نزدیکش سعید محسن بوده؛ و با انگیزه مذهبی به آن پیوسته بود. پس از پیوستن محبتی به سازمان، بهرام آرام مسئول نظامی تشکیلات، عبدالله زرین‌کفش را به عنوان مسئول و رابط او تعیین کرد. زرین‌کفش می‌گوید:

... من او را در خانه‌ای که در کوچه‌های میدان شوش داشتم، نگه داشته بودم و حتی ماهی یک بار هم شده به آنجا می‌رفتم. تمام مدتی که پیش من بود، مدام نماز می‌خواند و ناراحت بود و گریه می‌کرد.^۱

قاسم عابدینی، از دیگر کادرهای سازمان، معتقد است که ناراحتی روحی محبتی ناشی از آگاهی‌اش نسبت به مارکسیست شدن سازمان بوده است. نکته‌ای که در اظهارات عابدینی جلب توجه می‌کند، توجیهی است که وی درباره آگاه نکردن محبتی از مواضع سازمان بیان می‌کند:

وی در آن دوره تحت فشار روحی زیادی بوده است و وقتی فهمید که سازمان مذهبی نیست برایش بسیار ناراحت کننده بود... در جریان نبودن وی نسبت به مواضع سازمان آگاهانه بوده است، زیرا از این نمونه‌ها وجود داشته و علتش هم این بود که وی اگر در جریان قرار می‌گرفت، این احتمال وجود داشت که اولاً چنان کاری نکند، و ثانیاً اگر هم کرد، به سازمان وصل نشود. پس با توجه به اینکه مدت زیادی از انتشار «بیانیه» می‌گذشت و احتمال داشت که وی متوجه شود، به احتمال قوی او را در جریان قرار ندادند و سریعاً هم اقدام کرده‌اند که گند قضیه بالا نیاید! وی در حدود اوایل دی ماه ۵۴ مخفی شد، در حالی که «بیانیه» حدود سه ماه پیش [از آن] منتشر شده بود.^۲

به عبارت دیگر، سازمان با فریب محبتی، او را تشویق به ربودن سلاح‌ها و سپس فرار کرد. برای سازمان سلاح‌های ربوده شده بیشتر اهمیت داشته است تا سرنوشت محبتی. درباره ناراحتی روحی وی، زرین‌کفش توجیهی دیگر دارد:

دلیل ناراحتی‌اش این بود که از بیرون با خانه تماس می‌گرفت و گویا ساواک گفته بود که خانواده‌اش حرف‌هایی به او بزنند و روحیه‌اش را خراب کنند. دختری داشت به نام «نسیم» [۸ ساله] که خیلی نگران او بود و می‌ترسید که نکند دخترش را بگیرند و مورد تجاوز قرار دهند یا به وی بی‌احترامی کنند. آدم فوق‌العاده حساسی بود.

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش.

۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۴۲-۴۳. روشن است که به دلیل انتشار مخفی بیانیه، در آن مدت هنوز این بیانیه به دست محبتی نرسیده بود و مرتبطان سازمانی وی هم از این کار خودداری کرده بودند.

این را عرض کنم که این کارها را مخفی از تشکیلات انجام می‌داد، یعنی ما خبر نداشتیم که با خانه‌اش تماس می‌گیرد. بخصوص برای اینکه محل لو نرود به او گفته بودیم که تماس نگیرد ولی او تاب نیاورده بود.

یکی دو هفته بود که عکس‌های مختلفش را - نیم‌رخ، تمام‌رخ، با سبیل و بدون سبیل، با ریش و بدون ریش، با کلاه‌گیس - در روزنامه‌ها منتشر کرده بودند و به‌طور نامرئی در تهران حکومت نظامی بود. تا اینکه خبرش را آوردند که در یک حمام، بالاتر از چهارراه مولوی - سمت راست - توی یک کوچه جسدش را پیدا کرده‌اند. تحلیلی که ما شنیدیم این بود که گویا کشفش کرده بودند و او هم که اسلحه را همیشه همراه خودش می‌برد، بعد از اینکه در زده‌اند، تیر خلاص به مغز خود شلیک کرده بود.^۱

قاسم عابدینی می‌نویسد که «از بهرام آرام سؤال شد که چرا او را به تنهایی به حمام فرستاده‌اند و اجازه داده‌اند که تنها برود؛ [و او] جواب قانع‌کننده‌ای نداشت». ^۲ توجه به قراین دیگری، از جمله اظهارات احمدعلی روحانی درباره نحوه مرگ محبتی، قضیه را پیچیده‌تر و مبهم می‌سازد. عابدینی نحوه طرح موضوع در داخل سازمان را اینگونه نوشته است:

یک روز به حمام می‌رود. در حمام، [از] بیرون، صدای شلیکی می‌آید. حمامی بعد از مدتی متوجه می‌شود که فلان نمره خالی نشده است. وقتی در را باز می‌کنند، با جسد وی مواجه می‌شوند. در سازمان مسئله را به صورت «شلیک ناخواسته» توضیح می‌دادند.^۳

عابدینی با ابراز تردید در مورد احتمال شلیک ناخواسته، آن هم از یک سرگرد که سال‌ها با سلاح و به ویژه کلت سر و کار داشته، نوشته است:

احتمال دیگری که می‌شود داد اینست که وی را به دلیل عدم پذیرش مارکسیسم و اینکه به هر حال فرد سرشناسی بود و... ترور کرده باشند. حال این ترور در حمام صورت گرفته یا به طریق دیگری و... ترور شده و به نحوی در حمام قرار داده شده؟ به هر حال مکانیسم قضیه روشن نیست ولی حدسی است که می‌شود زد. و به خصوص که مرگ وی خیلی عجیب و غریب بوده است... طرح مسئله شلیک ناخواسته، با آن همه ضامن‌هایی که کلت ۴۵ دارد و مهارت و آشنایی وی، حرفی کاملاً پوچ است.^۴

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش.

۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۴۳.

۳. همان: ص ۴۲.

۴. همان: ص ۴۳.

اما در گزارش داخلی ساواک نیز به طور مبهم ذکر شده که تیر از سلاح کمبری او خارج شده بود ولی وی در اثر خوردن قرص سیانور کشته شده است. با توجه به وجود ابهام در این گزارش، نمی‌توان قضاوت قاطعی در این مورد ارائه داد که واقعاً چرا و چگونه این اتفاق رخ داده است. در بولتن ساواک چنین آمده است:

سرگرد اخراجی علی محبّی - نامبرده بالا ۱۱ قبضه اسلحه و تعدادی وسایل و مدارک دیگر را از پادگان شاپور آذربایجان غربی ربوده و به گروه خرابکاران به اصطلاح مجاهدین خلق ایران پیوسته بود. روز ۵۴/۱۲/۲ هنگامی که برای استحمام به حمام عمومی خیابان سیروس رفته بود، تیر از سلاح کمبری او خارج که در نتیجه حمای و شاگردش او را خلع سلاح و نامبرده با خوردن قرص سمّی معدوم شده است.^۱



علی محیی



محمد یقینی



عبدالله زرین کنش



حسین سیاه کلاه